







# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

خواه وایم ظلمت مالی مصر این روز پوشیده و دشت باشد که به نام حاصص نام کرده و لیکن از آنجا که عشق با یحیی تا بدستی استوری  
 بر نیاید و درانی قلیل این قصه و سخوش منیر و کبرکت زنان مصر این راز بر نشسته زبان شناعت در آرزو کرد که زینجا با شوهری چون  
 فوطیفا که ایک حکمت گذارت و جمالی چون کارخانه بهشت و بهار دل بخلای مسمی و او و دین دینا و راه او نهاده که قال الله تعالی  
 وَقَالَ نَبِيُّهُ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةٌ الْعَازِلَةُ ارْتَدَتْ عَنْهَا فَنَصَّبَهَا فِي نَجْمٍ مِّنْ نَّجْمٍ وَان سَائِقِ الْبُؤْسِ ان الْوَالِدِ بُوذَارِ جَوْ خَاتُونِ سَلَمَى امیر دربار و سر ایدر  
 و خوشتر و دوات دارد و زندان بان بود که در موضع عین شمس با هم نشسته و این سخنان گفتند چون این خبر با یحیی آمد سخت اندوهناک شد  
 و بغیر خود تا مجلسی در خصوصیات مباحثه و ایشان را دعوت نموده حاضر ساخت و هر یک را تریخی بست و او را کاروی بر کف نهاد  
 که قال الله عزوجل وَاسْتَقْبَلَتْهُمُ امْرَأَتُهُمْ فِي الْبَيْتِ فَصَبَّتْهُنَّ لِمَا كُنَّ يَفْعَلْنَ لِهِنَّ وَنَحَبَهُنَّ مَطْرَسَاتٍ وَجَاهِبَتِ  
 زینا در روی پوشانید و تاجی که هر گزین بر سرش نهاد و کمری مرصع بر میانش بست و قائلت افصح فَلَیْسَ لَهَا رَأْسٌ اَكْبَرُ مِنْ رَأْسِ اَبِيهَا  
 چون یوسف ثواب از قصاب چهره برگرفت و برایشان گذشت و از ششمه جالش سخن اجتماع متلاکی کت زنان مصر چنان خوشحال  
 و شیشه آن دیدار گشته که دست از تریخ نشناخند و انا مل خویش را بجد و کار و مجروح ساختند و وطن جاش نیده نا ابرائیل را  
 بِاللَّيْلِ كَرِيمٌ زینجا گفت این آن کی است که در عشق او مرا طاعت میگوید و این کت است که هر چند در حضرتش عرض تا بزم نخوت و نماز  
 پنم و هر چه در مکت کو بزم کبر سلطنت با بزم و کتب لَمَّا امْرَأَةٌ لَيْسَ لَهَا رَأْسٌ اَكْبَرُ مِنْ رَأْسِ اَبِيهَا و گفتند ایک او را  
 بدولت وصل تو دلالت کنیم بعد از زندان هم سر ما میم هر گاه نصیحت را پذیرفت و نصیحت زندان تن در داد کرده باشد  
 زیرا که دل غل و محنت بند او را نرم کردن سازد و در کند آرد پس از آن زمان بر خواستند و از بی یوسف شامه او را خویش خوانند  
 و چند آنکه دانستند هم و امید دادند و هر چه تو نشسته و مدد و عید کرد و ذقال رَبِّ اَلَيْسَ اَبْتُ اِلٰى فَاَيُّ عُرْوَةٍ اَلَيْهِ يُوَسَّفُ كَفْتِ خَدْوَانَا  
 من نذر از آن پشتر دوست میدارم که این زمانم بدان دعوت کنند و بدلول فاشجاب که ربه مُسَلِّتِ اَخْرَجْتِ مَقْرُونِ بَابِ  
 کت و زینجا چون دید از ذلت و مکت راه بقصود بند آغاز غفلت و خشوت نهاد پس بزود عزیز آمد و گفت کار من ازین غلام عربی  
 نصیحت کشیده و محاسن جیده ام بوقاحت و قیاحت انجایم ایک درین شهر زبانی نیت که بران از من دوستانی نرود  
 و دوستانی نیت که در آن از من پانی نباشد اگر یوسف را یکچند روز در زندان کنی و بند کران نمی باشد که مردم گویند این خیانت  
 با غلام مسمی بوده و این جبارت او فرموده و الا خاطرش برنج نیده شمشد و در شنجوش نیکند اششد این سخن سخت عزیز را پذیر  
 افتاد چه در آن می اندیشید که نام خاتون خویش نیکو کند و از زمان آلود که با کس سازد پس بند آهن بر تن مبارک یوسف  
 نهاده بنزدانش فرستاد و آنحضرت هفت سال مقیم زندان بود و بمغاد و دخل معهُ اَلَيْسَ اَبْتُ اِلٰى فَاَيُّ عُرْوَةٍ اَلَيْهِ يُوَسَّفُ كَفْتِ خَدْوَانَا  
 داشت و شرابدارش که یونا خوانند میشد متفق شدند که ریان راز هر ذاب و مشروب و ماکول قبیله کرده با کس سازند ریان  
 اینمسی را از وجبات احوال ایشان تفرس فرمود مقرود است تا عزیز یونا و محبت را از زندان برده آنگاه که پی شاپه که در محبت  
 حال روشن کرد و بجهت واقع کفر و پاداشش نند پس عزیز ایشان را با خانه آورده بنزدان بان یوسف سپرد تا هم در پهلو  
 یوسفان برده مقید و معلول ساخت

و در این زمان  
 در این زمان  
 در این زمان  
 در این زمان

و در این زمان  
 در این زمان  
 در این زمان  
 در این زمان

و در این زمان  
 در این زمان  
 در این زمان  
 در این زمان

خلاص یوسف علیه السلام از زندان سه هزار و پانصد و هشتاد و شش سال بعد از سقوط آدم بود  
 یوسف علیه السلام در سخنانی زندان هیچ از غمخواری دیگر جوستان خود داری اینفرمود اگر زنجی یافتی تا روستی و اگر خوابی  
 دیدم تو پسر آن کز داشتی از هزار روزی یونا و محبت را محزون دید و احوال ایشان را و دیگر کون یث بکلم مروت و شفقت بنویس  
 ۲۵۸۶





# وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

شرح آن قیصر فخر کرد و این معنی یک نفر نشان بیان گشت و قال الملک اتونی بیوسف را طلب فرمود و با بکوشش خویش مقالات او را صفا فرمود و با بکوشش خود باره بنزد یک یوسف آمد و گفت برخیز تا بجزرت سلطان رویم که ذلت نندازد اگر آن آدم یوسف گفت ای یونا تا بکنایه این بر عزیز ظاهر نشود از زندان بیرون شوم اینک تو بنزد فرعون رفقه بگویی تا باز برسد که چه رسید آن زمان که دستهای خود را بر بند کما قال له تعالی قلنا جازه الرسول قال انیخالی ربک فانسله بال السنوه الاثنی عشر ایدین در خبر است که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله گاهی بدین آیه رسیده فرمود که عجب می آید مرا از صبر در کم یوسف وقتی که از وی قیصر خواب ملک جسد فرمود بدین شرط گویم که از زندان بیرون شوم و چون فرعون او را طلب داشت سرعت نمود بلکه اجابت فرمود علی ایچدی یوسف پنجم با یونا که داشت و او بنزد فرعون آمد و عرض داشت در بیان این معنی و عجب نازد و آن زمان را طلب فرموده از آن حال سوال نمود گفتند عاشر سه ما را جز با کدمانی و عصمت از یوسف شایسته زنده و زلیخا گفت الان هویدا شد راستی همان من او را بوصول خویش طلب می نمودم و او گریزان میسود و کما قال له تعالی قالت امره انان شخص الفخ عزیز چون زلیخا را چنان دید که در نظریان بکناه خویش اعتراف کرد او را از حال انفعال طلاق گفته از خود دور ساخت و بریان چون صفاقت عقل و صیانت طبع و دیانت فطری یوسف بدانت در شغف نازد و با خود گفت بهتر آن باشد که مهم خویش چنین کس گذارم پس رهواری نرم رقابا تشریفی با هواری طلب او بنزدان فرستاد یوسف سر روی بست و موی شان زده جامه پوشید و بر پشت زندانیان که با دیدار یوسف استیناس داشتند آغاز سوگواری نهادند آنحضرت ایشان را ولداری داد و فرمود اللهم عطف قلوب الاخیار و قیصر فخر کرد و در مضیق زندان بسوی سلطان آمد فرعون او را گری می تمام نهاد و بنزد یک خویش جای داد و گفت

انک الیوم کذینا کلین امین و از جانب دهر در پشیمان نمود و او را شایه فرمود

جلوس یوسف علیه السلام بند وزارت سه هر پانصد و هشتاد و هفت سال بعد از بسوط آدم بود  
 چون یوسف علیه السلام از حضرت زندان خلاص گشت و در حضرت بیان اختصاص یافت زمانی در بر بگذشت که عزیز عازم سرای بود و بی و جان افتاد که روزی ریان با یوسف حدیث آن خواب شکفت را از سر گرفت و چاره آن امر خطیر که ابتدای فحله و غلاب بود بخوابت و یوسف که در حضرت احوال و امکانت داشت تمام داشت وقت را مقتضی دین و مملو که قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حیظ فایم گفت مرا بر حاصل زمین مصر حکومت بخش تا چندی از آن صنایع شود و کار ملک و ملک با صلاح بشهر ریان گفت امروز کار شناسی چون تو در عهد اناسی بود چه از آن بهتر که تو بر خاندان من امیر باشی و در ایجابی وزیر و مشیر و او را بر امانت مملکت نافذ حکم ساخت و آنحضرت را صفاقت فنیج که بزبان قطعی محرم کرد که بینه لقب داد و اکثری خویش بیرون کرده در گشت وی کرد و نسبه مو دایچی زرتین و کمری کوهر آگین خاص او بدستند و مقرر داشت تا بصیبت دوم سوار شود و نهاد بان از پیش و پیش نذا کنند و فلقر اعلام فرمایند که آداب جلال آنحضرت فرو نگذارند و گفت مرا بجز تحت سلطنت بر تو قیدی نباشد بسته ترا نکشایم و کثوره ترانه بندم و بدت آنحضرت شرف اسلام فایز گشت و تشریف ایمان در پوشید آنگاه داشت و شرف و طیبی رخ کامین را برای یوسف خواستاری نمود و بنی تزدوی فرستاد و در سال چهارم وزارت آنحضرت فسی از وی متولد گشت و این نام معنی فراموش باشد کنایت از آنکه خداوند باری محنتهای گذشته را فراموش ساخت و سه سال بعد از ولادت فسی پسری دیگر بوجود آمد و یوسف نام او را فرایم خواند که هم بزبان عبری کنیه الذیت است و بقال چنان گرفت که چون درین ملک زحمت کشیدم خداوند مرا کثرت بخیه بفرستد که چون عزیز و دواع جهان گفت ریان را از زلیخا یا آمد و بر حال آن حریق در عشق صدیق تر تم فرمود و یوسف را گفت که از قانون مرده و این بقوت پدید باشد که تیسره روزی را تابش آفتاب در بیخ داری و تشنه گامی راه بردی تا بگذاری چه باشد چشمی که در هوا توسعند و به نقای نور روشن شود و خاطر می که در بجهان تو برآمده با دیدار تو گلشن کرد و یوسف با برام ریان و الهام بزدان زلیخا

در بیان آن

مرا و زلیخا بکناه خود

۳۵۸۶

وزارت یوسف

در بیان آن که در روز چهارم وزارت آنحضرت فسی از وی متولد گشت و این نام معنی فراموش باشد کنایت از آنکه خداوند باری محنتهای گذشته را فراموش ساخت و سه سال بعد از ولادت فسی پسری دیگر بوجود آمد و یوسف نام او را فرایم خواند که هم بزبان عبری کنیه الذیت است و بقال چنان گرفت که چون درین ملک زحمت کشیدم خداوند مرا کثرت بخیه بفرستد که چون عزیز و دواع جهان گفت ریان را از زلیخا یا آمد و بر حال آن حریق در عشق صدیق تر تم فرمود و یوسف را گفت که از قانون مرده و این بقوت پدید باشد که تیسره روزی را تابش آفتاب در بیخ داری و تشنه گامی راه بردی تا بگذاری چه باشد چشمی که در هوا توسعند و به نقای نور روشن شود و خاطر می که در بجهان تو برآمده با دیدار تو گلشن کرد و یوسف با برام ریان و الهام بزدان زلیخا







# جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

کذاشت و نیز چه نیستیم که چنانچه از نا طلب خواهد داشت یعقوب نیا چای بر بست و در میان سمون نیز فرو نشت پس از آن  
 یعقوب بر سر بارهای کندی آمد و با آنها گفتند در یک صناعتی که بهای کندی کرده بودند در میان بارها فضا و غنای سخت شکست نداشت  
 نزد رفتند و گفتند یا بانا ما نمانی بجزه صناعتنا و ثروتنا کسنا ای پدر بزرگوار که است عزیز مصر چه ازین زیاد باشد که ما را درین قضا  
 کندی داده و بهما نکرده اینک صناعت ما در میان بارهای است یعقوب در بار عزیز دعای خیر فرمود و آنگاه را درین قدمی پیش گذاشته  
 معروض داشت که ای پدر اگر بر او کشته بر ما نگذاری زود باشد که کامر از خدمت عزیز با زایم و سمون را نیز با زار آورم و نیز از اهل  
 آغا تا نزد او نسیل نبرم و اگر خیر این باشد دیگر ویدار عزیز نخواهیم دید و سمون بجان خواهد آمد فارسی مثلاً آغا تا کشتل و آنگاه تا فطون و اگر  
 کندی و فاکتم منکر را و بنم بدان رضا و اوم که در از ای چنانچه دو فرزند مرا مقبول سازی یعقوب گفت ای فرزندان چگونه شمار بر بنام  
 این نام و او را بشما گذارم نه بر اورش نیز سپرده شما بود و اینک سنوز و آرزوی دیدار او سوگوارم که او را بخدای بخشیده سپارم که دیگر  
 با سلامت بن آرد فاطمه خیر حافظ و هو ارحم الراحمین چون آن کندی که از مصر آورده بودند نهایت رسید یعقوب پنهانی سوگند کرد  
 خدای فرزندان گرفت فلما اوتوه منو تقم چنانچه را با ایشان روانه فرمود و هو و گفت ای پدر من صناعت میگویم که این طفل را سلامت باز آورم  
 یعقوب فرمود اکنون که روانه میشاید از اشیاء این دیار را مخانی برای مسزیز فراهم کنید و بهای کندی با خود ببرید و آن صناعت که  
 در میان جواهر بودیم با خود برده باشید چه باشد که با شما احسان کرده اند بلکه بهسیان بجا مانده اند و قال ای پی لاند خلوا من این  
 و گفت از یک روان داخل شوید تا مردم بریدار شما شکست نماند و برو قامت شمار از چشم بر آفت ز رسیدن ایشان قدری شهید و  
 میان او و بید و مرد و جود با دام برای ارمغان میساخته با پنهان بجانب مصر آمدند و هر چند کس از روان من خست امر هم ابو ایسم  
 رسیدن من داخل شدند و بفا و دخلوا علی یوسف با حضرت صدیق آمدند یوسف علیه السلام چون برادران را یافت که با پنهان در کاه نشسته  
 اند یکی از خاصان خویش را طلب داشته فرمود که پیش زار سرای من جای ده پر خیش خوب کوارش زنی منا میا که کجاست نگاه  
 من ایشان با خواهم شکست وی بفرموده او عمل کرده اند زار سرای آنحضرت فرود آوردند فرزندان یعقوب هر سه ناک شدند و گفتند  
 آن صناعت که در جواهرهای ما بود ما را بدینجا آورده که بعدویت نگاه دارند و حال و حال را با غارت برد پس نزد خواستگاری  
 آمد آغاز صناعت نهادند و گفتند آن صناعت بی کفایت در جواهرها اندر بود و اینک باز آورده ایم و بهای کندی جدا گانه آما و ما خواهیم  
 خواند لاکت سلامت با شمار از اینگونه مضرب چراند که از عزیز جزینسکونی نخواهد یافت آنگاه رفته سمون را نزد ایشان آورد  
 و آب حاضر ساخته تا پایا بشنید بدانسان که رسم میزبانان باشد پس فرزندان اسرائیل آسوده شده دیده که آورده بودند بخام  
 کردند دستار حضرت ابراهیم را که یعقوب برای عزیز القادوس داشته بود با نامه آنجناب بر بزرگوار پنهان و چون نگاه یوسف  
 در دیدن ایشان پیش رفته چمن بگفت بر زمین سوخته و آن بگشاید پیش گذارند یوسف علیه السلام چون پیش بر خطه خاتم پر افاد  
 ماتم از سر گرفت و چهره از برادران بر کاشته روی بران نامه گذاشت و زار زار بگریست آنگاه مجلس آمده نشست و پیش از اطل فرمود  
 بنشیند و گفت آتش خوان طعام حاضر کرده هر خوانی نزد من نهادند چون میران را کرده خاطر بود که عبید بن عام خوردن پنهان  
 با ندوی اختیار بگریست یوسف گفت آیا ترا چه پیش آمد که آفا زاری نمودی چنانچه گفت که ای مسزیز بر بزرگوار دی ز ما در پیش  
 که اگر اکنون حاضر بودی بمن طعام تناول نموده ای زین روی گریه نام که او را گرت بر بود و من اینک شما من ام یوسف چون این گفت  
 شنید دیگر مجال بگشاید نیای تو لیس بر غاسه بخلوت حاضر خویش شتاف و چنان زار زار بگریست که ای ای او را ساکنان  
 بگشاید شنیدند آنگاه روی خود شسته و گونه خویش با حال نشت آورده باز آمد و پنهان را گفت چون بر او تو مقصود شده من با تو

کتاب التواریخ

جلد اول

تاریخ التواریخ

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

برآمدی که چشم او در پیشگاه خدای عز و جل دراز شد و چون نزدیک خود بشاید با خوان خود شریک ساخت پس میان پنهان در برادران مسافری  
 بودید آنچه که معالجات او را با یوسف نیکو فهم میگردید چون آواز خوردن گرفتند صدیق پنهان گفت که حال پدر شما آن سیر کعبه  
 چون است و چگونه زندگانی کند پنهان گفت چه میپرسی از حال هجران کیده که کون قریب چهل سال است در پرت الا حزان نشسته چند  
 در فراق پسر گشته گریه که اینک دیدگانش از پیش باز نماند یوسف گفت هیچ دوست میداری که من یوسف گم گشته شام باشم پنهان گفت  
 این نعمت زیاده از وصله من است لیکن بیک دوست دایمی که عزیز با با خاندان خلیل اقسایی بودی یوسف گفت ای برادر شاد باش  
 که من همان یوسف گم گشته ام که برادر نام از پدر دور ساخته در جاه انداختند پنهان چون این سخن شنید زانی محو و در هوش خود جا  
 ماند چون با خود آید خواست فریاد از دل شک برآورد و یوسف گفت ای برادر این راز پوشیده دار که کون هنگام برابر از آن شب پنهان  
 گفت و احوال و اطول حسرت و اعظم مصیبت با بفراتک و بدامن یوسف در آنچه گفت ازین پس از توجدهانی نمم ذکر آنه که یوسف گفت  
 اگر رضای دینی درین باب فکری اندیشم ترا چنان دارم که کسیر مجال سخن نماند پنهان گفت حکم تراست آنچه پسندی رو با باشد علی  
 ازین مقوله چون پسر خستند و کار خورش خوردنی با خستند یوسف فرمود تا هر یک از اولاد یعقوب را کسوتی خوب و تشریفی  
 مرغوب پیش گذاشته و با یکدیگر از چند آنکه توان بود غله و حبوب مقرر و شمشاد آگاه پسران اسرائیل آن بضاعت پیش را که در میان  
 با خویش یافته بودند بعضی عزیز رسانیدند که ازین راز آگاه نبودیم و این قضیه زندانیم آنحضرت فرمود مرا با این شایا احتیاج شبیم شما  
 باشد پس پسران یعقوب پیشا کرد و شاد خاطر جو الهای خود را بر داشته چند آنکه تو استند از غله و حبوب پنهان شدیم با شارت یوسف  
 این کرت نیز کار داران آنحضرت بهای کندم را در میان جو الهای تعبیه کرد و در صاع زینتی که مرصع با جواهر و در بود و در پنهان  
 ایشان بی گلی استرخاص با تقبیل قهر عزیز خصام یافته از درون مصر مردن شتافتند چنانکه فلما تجزیم بجای از بسجمل تقایه  
 فی رطل آنچه شایسته است علی الجور چون محی راه بود و مسافری اندک در نور دیدند که روی را دیدند که از دنبال ایشان فرایندم آن وقت  
 تغییر رنگم که تا یقون شخصی با یک زد که ای کار و اینان همانا شاد درون بوده اید و بجای نیکی با ندیشیده اید احسان عزیز را عرضیه  
 ساخته اید جمعی را که با آن فال زند و شربت زلال نوشند در دیدن با خود پیر ایشان این سخن در دست زده و پیرشان گشتند اولاد  
 پسرانیم و اکنون اینگونه امور از ما بطور زرسد شما با ما چه میگوید و از ما چه میگوید منادی گفت شمره ملک منقود شده است  
 اگر از نزد من آید من که منادیم که یک شتر بار کنم جو و هم اولاد یعقوب گفتند ان الله لقد علمتم ما جئنا لنبغی فی الارض و انما  
 سابقین ما دروان باشیم و فضا و درارض کنیم ایک و مان شتران خویش را بستییم تا بزراعت و مراحت کس زبان رسانند  
 چگونه اینگونه امور از ما صدور یابد کار داران مسرور گشتند اگر دین گفته کاذب باشد چه نرایا پند گفتند ایک بار ما می جستجو کنید  
 نزدیک هر کس باید آنگس تقانون شرع ابراهیم بنده شما خواهد بود پس با ایشان از زیر آورده بگردد و هر یک را جستجو فرمودند آخر الامر  
 جام زین را در بار پنهان یافتند و او را گرفته بخت یوسف شتافتند برادران نیز بهای خود را چاک زده از دنبال در آمدند و  
 عزیز روی بر خاک نهادند یوسف گفت نه شما بختید ما اولاد پسرانیم چه نماند است که از شما بطور میرسد بود از زبان پنهان  
 گفتند گفت ای عزیز ما این جسم از جبرین اعمال خویش توانیم ستود ایک ما و اگر این نماند کرده زندگان تو ایم یوسف گفت حاشا که من خجاشی  
 شمارا انت رسانم که آنگس که این سرفت کرده بعبودیت باز خواهیم داشت ایشان گفتند ان یسرق قد سرق انا که من قبل پند  
 که پنهان جام زین یک بزدین بود زیرا که برادر او نیز سرفتی کرد و مراد ایشان ازین سخن حدیث که بود که همه یوسف و براتتم خست  
 چنانکه مرقوم شد پس یوسف فرمود پنهان اگر نه بداشدند و ایشان گفت ایک سر خویش کرد که با کس با شام سخن نباشد پنهان

شناختن پنهان

تاریخ و زاری در کار

تاریخ  
 صاحب  
 در تاریخ  
 تاریخ  
 تاریخ

# جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

یعقوب با خود اندیشید مذکور پرسید را درین کار چه تدریس کنند و چه جواب بدهند و نظرات خاطر او را در باره یوسف پنداشتند از باز نبردن چنانچه  
 چه تدارک خواهند ساختند که اندک نایر غصبتان مشعل شد چشم آوردند و گفت ای عزیز تو گفستی یوسف را در کوه چنگوهار آورد  
 باشم او را با خود چارید ما چون در آن روز در خواست کردیم گفت اگر او را با نزد من نیاوردید موی سفید مراد کرد و خواهد کرد اکنون من بی چنان  
 چگونه روی بزدن دارم را و بن چون شیر آشفته قدمی پیش کنده است بدانکه مویها از جامه اش سر بر کرده بود و از گوشهای خون سیخ  
 میچکید گفت ای عزیز چنانچه را با من گذار و اگر نه نمره زخم که زمان حاطه درین شب بگذارد و زندان صفت مردگان گیرند سمون  
 گفت ای ملک چنانچه را با ما گذار و اگر نه از ما کاری صادر شود که تدارک آن محال باشد صدیق دانست که قول ایشان مقرون با صدق  
 و خوی پسران یعقوب آن بود که هرگاه چشم گرفتند سی خون از چشمشان بچکید و موی ز جامه سر بر کشیدی و چندان دلاوری و تناد و بود  
 که کیشهر را با خود بر ابروی شمر و ندی و اگر یکی از غاغان سپهر است بر پشت ایشان کشیدی آن حدت بشتی و آن صورت بگفتی پس  
 با فرایم پسر خویش گفت که چنانکه نماند دست بر پشت را و بن کشد چون فرایم چندین کرد چشم را و بن برخواست و آن شدی بعد از آنکه با  
 در آن گفت که آیا شام را مس کردید گفتند حاشا و کلا گفت بخدای ابراهیم که درین شهر از اولاد یعقوب کسی را مس کرده باشد آنگاه از در  
 و انبار پیش شدند و گفتند یا ایها الغریبان که ابا شیخا که بر آنجا نماند ما گمانه ای سبزی چنانچه پدید پر و شسته است بروی ترحم کن هرگاه  
 این پسر نه منند همانا زرع نماند کی از ما را اگر بجای او بدارد او را را فراد و حیات پدرش را با خواه یوسف گفت معاذ الله ان نأخذ الا انما  
 و چند نماند عیاشی عیاشی جز آنکه گناه کرده و صاع مرابرت برده نگاه ندارم و این علم سپوده با کنس کنم چون ایشان را بگذرد من چنانچه  
 از خدمت یوسف کناری گرفتند را و بن گفت ای برادران مرا روی باز آمدن بخدمت پدر نباشد من ازین ملک بیرون نشوم حتی تا آن لی  
 اپنی او حکم الله کی هرگاه از آن پدر رسد یا خداوند او را که چاره فرماید دیدار شماران نظاره خواهیم کرد از جنوایی این شکم شمار و دیدن بزرگ پدر  
 محنت کشیده و بگویند فرزند تو زودی کرد و ملک مهر او را بگرفت ما اینقدر داریم که جام زین در بار چنانچه بود دیگر عالم خستیم که او خود  
 کرده بود یا در باروی نهفته بودند و اگر این سخن از ما با و زرداری کس لغبت و از اهل مصر و آن کار و ایسان که با ما بود و سوال فرمای  
 پس پسران یعقوب را و بن را نیز وداع کرده بگشتند و از آنجا بجانب کنعان ره سپار شدند بخدمت پدر بزرگوار رسیدند و این  
 سر تا پای بگشتند یعقوب پس از اصغای این کلمات و استماع این حالات فرمود این خیالاتی است که شامی پر و ازید و نفوس شامی آری اکنون  
 که دست چاه نزارم پای صطبار است و فرایم باشد که خداوند زنده زندان مرا باز دهد و روی ایشان بگردانید و بگوئید بیت الاحزان آمد قرار  
 گرفت و قال یا اسفی اعلی یوسف و ایت عینا و آغاز زاری و مقراری نهاد و برابر غمنازاد آورده رود ناله و سوگاری میفرمود فرزند  
 گفتند ای پدر ذکر یوسف تا چند و تا سف بروی تا کی غمناز میفرماید و عرض ملک آنی گفت من شکایت حزن خود پسندان بزم بفرمایند  
 گویم کما قال الله عز وجل قال یا اسفی اعلی یوسف و عذرتی الی الله و اعلم من الله ان لا تعجلون

اینکه در این کتاب  
 در بیان زندگی  
 یوسف است  
 و در بیان  
 و در بیان  
 و در بیان

اینکه در این کتاب  
 در بیان زندگی  
 یوسف است  
 و در بیان  
 و در بیان

اینکه در این کتاب  
 در بیان زندگی  
 یوسف است  
 و در بیان  
 و در بیان

مکاتبه یعقوب با یوسف سه هزار و شصت و دو و از ده سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

یعقوب علیه السلام بچند در مفارقت چنانچه روز گذشت آنجا بر آن شد که نامه نزد عزیز گماشته چنانچه را از روی باز طلب پس ملک و قری  
 خواسته نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از یعقوب بن اسحق ابن ابراهیم بوی عزیز الزمان با بعد معلوم عزیز باد که ما این محنت  
 و بلایم و خانواده امتحان و استلاجه من طیل الرحمن از میزان نرود خطا مانا یافت و مردم اسحق پزاید بیخ متحن آید اینک منک یعقوبم فرزند یوسف  
 که روزگار بهوای او میگذریم ناکاه برادرانش از من گرفته بعضی آمدند و پراهن خون آلودش با آوردند چندان و در وقت او گریتم که دگر  
 سفید شد و او را بر او ایامی بود که گاه گاه خاطر را با دیدار روی نسلی میدادم و تخمین قلب را روی بر سینه او بینادم گفتند به پنهان دیدار

در این کتاب

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و در این داری مسخرین اند که من دردی کشم و پسر من نیز اینکار نخواهد کرد همانا اگر او را با من بازگردانی از فضل یزدانی سزایابی و اولاد کشم  
 تا با سزایابی که در ملاقات کند و اسلام نگاه فرس پسر بود از اطلب داشت و آن نامه را بوی سپرده فرمود بخت عزیز بود جواب  
 آن من آوردم آن کتب را از حضرت یعقوب گرفته بصر آورد و قی شایسته خدمت یوسف آورد آنحضرت چون نامه پرورد سبیلان چون  
 از دید بارید و خامه بر کرد جواب آن نامه نوشت که خلاصه آن این است که ای یعقوب آنچه درین کتاب یاد کردی محض صواب بود در آن  
 تو با نواع بلا در من ممنون شدند اما در هر دو ایبه صابر و شاکر شمشاد دل در خدای بسند تا آن بلا نهایت رسید و آن نعت راحت آنجا  
 نوز ششویه پدران و شیمه که ششکان فرو گذار و در مفاقت فرزندان پای صطبار اسوار را چون آن مقصود سی و اسلام پس فرس را  
 بشریف کلی مشر ساحت این نامه بود و او در خست بازگشت از زانی داشت فرس نامه یعقوب را جواب گرفت و شتاب باز آمد نزدیک وی گذشت  
 یعقوب چون از مضمون مکتوب آگاه شد گفت ای پسر از هبوط احمس و این یوسف و اخیوه و لایق و این روح الهیه ای پسران من این حالات بگفت  
 پنجم از او کان ما ذلک بعلق مصر رفته نفس حال یوسف و بنیامین کنسید و از رحمت خدای نوسید میباشید که از نواح این کتب روایح  
 وصال اشمام نموده ام پس دیگر باره فرزندان اسرائیل ساز سفر دیده کوچ دادند و آن راه دیر باز را شب و فرزند نور وین بمصر آوردند  
 و وقتی خاص بیستم صد سینه صدیق اختصاص یافتند و گفتند یا ایها النبییر شتا و ایها القره جینا بضاچه مزاجه فادف لنا الخلیل  
 عیاشای عزیز این پت ادر صیق قحط و فلا صریق محنت و بلا اند چه باشد که در ماندگان را تر تم کنی و از پای در افتادگان زاد سگیزی فرمائی نصیحت  
 اندک ما سگر بگردد که سینه چند صد که کن و نفعه بخش که خدایت خیر بخشاید یوسف از استماع این سخنان همان تالک از دست داده بران  
 که پوره اند از پوشیده برادر آن جام زین که از بار بنیامین بر آورده بود طلب داشت و با اولاد اسرائیل گفت که این جام از زمان متقدم  
 در آگاهی دهد اگر خواهید حال شما باز گویم ایشان گفتند آری باشد پس یوسف میلی زین بست کرد و بر لب جام زد چنانکه طنینی از جام بر جا  
 پس گوش فرا داشته گفت ای اولاد اسرائیل این جام میگوید که شما میان یعقوب و فرزندش جدانی افکندید ایشان با چار تصدیق کردند پس  
 کرتائی آن میل را بر جام زده گفت چنین خبر دهد که مان بدوند اید و آبش را بر خاک نختسید و قش را بجاک و خاشاک کشیدید و هیچ صدقه  
 و لطمه بوی درین نداشتید هم لابد گفتند چنین کردیم و دیگران آن میل بر جام زده گفت بدان سرشید که نترشید جداسازید و جهان  
 از جووشش پروراید بود امان شمع و از اقل رمائی داد اینک از میان شما که این یهودا باشد وی را بد آنحضرت نمود گفت جز آن  
 خیر ای یهودا چه دم بار که طنین جام بر غاست فرمود او را در چاه انداختید و چون کار و اتیانش بر آوردند بر اهرام معدودش فروختید  
 ایشان گفتند پیش اینچنین کرده ایم آنحضرت فرمود چه مردم بوده اید شما و با فلانان خویش گفت که ایشان را گرفته دست بر بندید و سزایتان  
 بر گیرید که زندگی اینگونه مردم نیکو نباشد پس فلانان یوسف و دیده فرزند یعقوب را بگوشید و گمان پرورند تا بقتل رسانند ایشان بگفت  
 توسل بسته بنا در مفاقت و زاری نهادند گفتند ای عزیز پروردگار منسوق کین چندان گریسته که دیدگانش سفید گشته آیا حال او چون باشد که  
 اولادش کپاره گشته شوند و دیگر کیسب یوسف نماند و سیلاب از دیدگان برانند و فرمود ایشان را باز آورد و زوروی بر برادران کرد گفت  
 ای عزیزانم یوسف و اخیوه از اتم جانان ایامید ایند با یوسف و برادرش چکر دیدگی را در چاه انداختید و آن دیگر را چندان غار  
 ساختید که هر گاه از دست شارا خواند با کبر سلطنتش از پیش رانید همانا نادان بودید که قطع رحم فرمودید اینک من یوسف برادر شما با یوسف را  
 که بدان چه رنج و غلامی افکندید پسران یعقوب تا گاه دشت زده و حیران شدند زمین و آسمان در چشمان سیاه گشت و از فایست و  
 وحی گفتند اینک نوبت یوسف است ای پسران یعقوب باشی آنحضرت فرمود آنا یوسف و اخیوه را از آن من یوسف و اینک برادر من  
 بنیامین دست ایشان چون دانستند که او یوسف است قدم پیش گذاشتند که پای مبارکش را بوسه دهند آنحضرت از سر بر فرود

این صواب  
نسخه خدای صواب  
و صد در خط

تکمیل  
بدرود

این صواب  
چندین مرتبه  
انگار از آن  
بسیار در این  
بسیار در این  
بسیار در این

این صواب  
بفتح این  
و اسان





# وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

کنفانی بود و فیونی را سه پسر بود اول جبرئیل دوم قنات سیم برائی دیو و در پنج پسر شد اول غیر دوم از آن سیم چهارم فرزند نهم  
 اباغیسر و از آن کنعان برود و آن سه تن دیگر در خدمت پدر بودند و فرصت پسر بود و از این دو پسر بود که خضر و خانی نام داشت  
 و یثا کا بر بن یعقوب را چهار پسر بود اول قزح دوم قواسیم یونب چهارم بنیون و از بلون سه پسر داشت اول سز و دوم ایلیون سیم  
 یکنسلی و این جمله که سی و سه تن باشند با دیده و خضر یعقوب از بلن لیا و بودند و جاد بن یعقوب را هفت پسر بود اول صغیون دوم نجی  
 سیم نونی چهارم بریغه و یثا کا خواهری بود که بسج نام داشت و بریغه پسر ایزد و پسر بود که کی حبس و دیگری یکنسلی نامیده شد  
 و این شانزده تن از بلن زلفه کینرک لیا و بودند و یوسف و پسر داشت از بلن شنت و خضر و طیفغ کا بن اول شنتی دوم افرایم و یثان  
 در مصر بودند و پنجاه راده پسر بود اول بیخ دوم بکر سیم بتل چهارم جزا خیم پنجم نمان ششم اخی بیغم هفتم شتم مؤفیم نهم یونیم دهم از دوان  
 جمله که چهارده تن اند از بلن را حیل خواهر لیا و بودند و آن را یک پسر بود که جو سیم نام داشت و نقالی را چهار پسر بود اول یکنسلی دوم  
 جزئی سیم یغیر چهارم سیم و این هفت تن از بلن بدنه کینرک را حیل بودند پس جمله آل یعقوب که درین سال در مصر فرام شدند هفتاد تن بودند  
 علی الجده چون زمین مصر نزدیک شد یعقوب یهود را فرمود که پسر و سه یوسف را آگهی دهد که اینک پدر تو با اهل خویش فرامیرسند یهود  
 بفرموده پدر از پیش خضر یوسف را آگاه ساخت و آنحضرت باز کار و راه و سفر مسکنان سپاه و مسناده و حکومت و کار گذاران دولت استقامت  
 پدر را ساز داده از خضر و یوسف و برابر با خاص برشته آسان توی پناه بر آن بست که برک و ساز همه آید به جوار شاه و اولاد او آید  
 بود پذیرد پدر را با جوسن آمد و یعقوب با اولاد بر فراز آتی بود و ناگاه آن کو که سپاه بدید گفت آری آن پادشاه مصر است که از راه میرسد  
 گفتندی بلکه این فرزند تو یوسف است که با استقبال پدر می شتابد یعقوب پیاده گشت و با فرزندان بایستاد و بدان سو گب کران بود  
 جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت ای یعقوب چند بدین سوگ شگفت مانم بسوی آسمان نگاه کن که از زمین تا فلک خود ملک تماشای  
 شاه نظاره اند و بدین شادی شادند چنانکه با خرن شاه فرعون بودند آنگاه یوسف رسید و پدر دید از راه فرود شد و پدر چون خواست  
 بروی سلام کند جبرئیل نزد او شده گفت ای یوسف بگذار تا یعقوب بر تو سلام کند پس چشم بر جمال یوسف افتاده گفت سلام  
 یا خدمت افرازان و یکدیگر را در بر گرفته چینه ان بر کردن هم کمر بستند که هر دو از پای در آن مدهوش شدند و چون با خود آمدند یوسف  
 علیه السلام با پدر و برادران گفت بهتر است که گمن و مومن شاد و جوسن باشد و اگر بخوابید نیز بمرد آن سکونت فرماید کما قال الله عز وجل  
 فلما دخلوا علی یوسف اوی الیه اویوه و قال ادخلوا بصری ان الله یمنین اینک من نزدیک فرعون رفته و در از وصول شاه کی و هم روح تن  
 از برادرانش با خود نزد فرعون برد و یثا کا با موخت که چون ملک از حضرت و خوی شاه پیش فرماید معروض دارد که پیشه او پدران باشد  
 بوده اکنون که درین حکومت آن ایم بر قانو ن سابق زیستن کنیم زمین جوسن مویش را اینک شایسته است اگر اجازت باشد هم در آنجا بماند  
 تو اینم کرد پس بفرموده یوسف چون بخت فرعون با ریافتند از اینکه سخن گفتند فرعون فرمود که زمین مصر همه در حوزه تصرف یوسف است  
 هر جا بتر باشد شمارا ساکن فرماید و با یوسف گفت بر چند تن که ازیشان هسند تر باشد برواشی من خداوند فرماید که پوسته اینجا نظام  
 دارند آنگاه یوسف خدمت پدر رسیده آنحضرت را نزدیک بیان آورد و چون بیان به نبوت یعقوب نیز بیان آورده بود آنحضرت  
 عظیم گرامی داشت و عرض کرد که ایام زندگانی اسد ایل چند سال رسیده یعقوب فرمود که از ایام غربت من یکصد و سی سال میگذرد  
 و در حق فرعون دهای خیر خواند و چون از نزد فرعون پرودند یوسف علیه السلام یعقوب را با لیا و برادران بخانه خویش آورد و آن برادر  
 ملکانه بود چون پیشان بخلت خاص در شد آنحضرت چند با لیا و در سر فرود جای داد پس یعقوب با یازده فرزند و ضعیف خود را با شکر  
 خداوند و او ای نیت یوسف سجده کنان بودند کما قال الله تعالی و رجع اوی الیه علی العرش صر و الله سجدا یوسف چون اینصورت بدید

چهارمین پسر یوسف است که از بلن است  
 چهارمین پسر یوسف است که از بلن است

چهارمین پسر یوسف است که از بلن است  
 چهارمین پسر یوسف است که از بلن است

چهارمین پسر یوسف است که از بلن است  
 چهارمین پسر یوسف است که از بلن است

چهارمین پسر یوسف است که از بلن است  
 چهارمین پسر یوسف است که از بلن است

# جدول از کتاب اول تاریخ التواریخ

از خواب خویش با آورد و گفت یا آیت هذائین رؤیای من قبس قد جملنا فیها انکاه قصه که شسته را با پدر که شسته و آنحضرت را با فرزندان و از ارضی جو سن مان فرمود و خطه بر عیص با ملکیت این شخص داد و مان و خویش معین کرد پس پی اسرائیل بر فایست و بر جو سن زیننده تا شماره ایشان با ستاره آسمان بر آبرستی چنانکه عنقریب مذکور شود ان شاء الله

ولادت شعیب اول سه هزار و شصده و شانزده سال بعد از بسوط آدم بود

۳۶۱۶

شعیب علیه السلام پس از آنکه از غول بن مر بن عفت بن مدین بن ابراهیم است و مدین از بن قنور است و حضرت خلیلش بعد از وفات سان بجباله کجیح در آورد چنانکه مرقوم افشا و شعیب بخت سرانی پسر و نام دارد و لقب آنحضرت خلیل الانسبا بود و مادرش سماء تمپکار از وزاری لوط علیه السلام و بغداد و الی مدین آنها هم شعیب با قوم آنحضرت است و ولادتش این خلیل است

ولادت شعیب

بن مدین بن ابراهیم بود و این زمان آن شعیب است که پسر عزم بود و بر قوم صومریه مشهور شد چنانکه مذکور خواهد شد علی اهل کوه و زمان گذران قوم شعیب مسمی با بی جاد و هوازد و حلی و کلین و سفص و قریشات بودند و اپی جاد و در که و از ارضی حجاز حکومت می نمود و هوازد حلی با دوج که ارض طایف است تا زمین نجد را بحدیقه تصرف داشتند و کلین و سفص و قریشات درین رایت

اسامی بزرگان قوم شعیب

استقلال می آورده و برین جمله کلین و الی و ملک بزرگ بود و چون در ظاهر مدین و ختستانی بانو و پیوسته بودند ایشانرا اصحاب یکدیگر می نمودند و هم مدین از بنای مدین بن ابراهیم علیه السلام است از ان پس که اهل مدین عبادت او ان وقت تمام

اعتصام عجمند و انواع طایفه مناهی عبادت کرده و بیخانت موازین اکیال نیز عبادت میورزیدند حضرت شعیب بر ایشان مشهور شد یا قوم افو و الیکمال و الیران القبط و الایحوان سس شیا هم و لا تقوئی الا فی حق تعالین ای قوم کیمال و پانهارا تمام نچند و اشیا مردم بقیعت اندک بر مدارید و فساد و در ارض کنسید که سخت تر سم غدا ب خدای شمارا احاطه کند چند آنکه حضرت شعیب احکام غیب را بدین

اطلاع کرد و بخره و لایق گرفتند و در عصیان پسر طغیان کردند و آنحان که از بلا و شام و اطراف مالک صیبت نبوت را و از او و حو و آنجناب را اصفا نموده بخرش می شتافتند تا آبتنا اثره معارف و اقتباس لمان حقایق کنند به جانفت و سعایت ایشان از مقصود باز میمانند زیرا که پوسته کفره امالی مدین بر سر طرق و شوارع نشسته هر کس از راه در آمدی و آنک خدمت شعیب کردی

غشست او را سعایت و بد سکالیدن با مصاحبت می گذاشتندی و اگر سخن ایشان مقبول نیفادی بر دو و منعش از دوشید کلین که ملک قوم بود تقویت شرکین و منافین میفرمود و خلیل الانسباروی بدان کرده و گفت و لا تقعدوا بکل صراط و لا تفتنوا فی کلین پس از آنکه من آتین به و بتو تاعوجبای قوم بر سر راه مردم نشیند و سد باب ایمان کنسید و ایشانرا بر راه است خوانند و ترسیدار از آنکه بر

مشارا آنچه رسید قوم فوج و هود و صالح را پس این چندین عبادات و مبارات مورزید قال اللہ الین استخبروا من قومیه فیکلف یا شعیب و الین امنوا معک من قریشنا کلین و حسنا دید آن کرده گفتند ای شعیب تو در میان مردمی ضعیف و بی طاقتی با من بعد اگر از یکگونه سخن کنی و با پوسستان خویش آمن در نیایی همانا ترا و متابعت را از بلده خویش بیرون کیم و از خود برانم و آنحضرت چند آنکه خونت می یافت ملاحظت فرمود و هر چند غلظت میدید ملامت نمود و آجای آن تبا و کاران بحال رسیدند

اعمال گرفتار شدند چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد

تجدید قوم شعیب

جلسه سده و سیصد و هفتاد و هشتاد سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

۳۶۱۷

ملوک صهیون سه این موک ملک و در اندیش و خسروی فرزند کیش چون پدرش تخت بگذاشت او را بخت بروشت صاحب میر و پسر و پسر گشت و میت خویش بر همه اقالیم که شت شمره سلاطین بلف و پدران بر که شسته را پشناد و خاطر ساحت شازده سال دوم در همین جنگ

دانش

اسامی بزرگان قوم شعیب

اسامی بزرگان قوم شعیب

تجدید قوم شعیب

تجدید قوم شعیب



# جلد اول از کتاب اول تاریخ المومنین

که بر تامت چمن و با چمن خاوت استیلا داشت و در خطه چمن و خون ملکوتی نبود که سر از خط بندگیش به جان یا مضای فرما  
چون قضای آسمان نماند مدت پنجاه و نه سال بی بهارات خنجر و معادوات و شمنی بر آریکه قبالت منجی بود آنگاه فرزند کبرش  
کونک را که در خورشید مازدی بود و لیسند فرموده طریق آسمانی نمود

اسمی بی

ولادت ایوب علیه السلام سه هزار و شصت و چهل و دو سال بعد از نبوت آدم بود

۲۶۴۲

قال الله تبارک و تعالی یا وهبنا صابرا نفیم العبدانہ اواب قبل ازین مرقوم شد که عیسا بن اسحق ابن ابراهیم علیه السلام  
ولادت ایوب در شهر اسمعیل ذیح راجاله کنج در آورده و در عیون از وی متولد شد و از عیون نوح بوجود آمد همانا نوح و شمری از اصحاب لوط  
علیه السلام را بزنی برده ایوب از عیون وی بر صدمه شود و در آنحضرت در ارض حابه که میان رمله و دمشق است بخد  
رشد و بلوغ رسید و در جهنوت و بخت یافت و در جمعه دختر فرایم ابن یوسف را بجاله کنج در آورده بخت سپرد و در هزاره  
متولد گشت علی العبد حضرت ایوب کبرت مواسی و توفیر اموال بر سیخ مالی حابه فرونی داشت چنانکه او را هفت هزار سر  
کوفتند و سه هزار نفر شتر بود و از برای عراشت زراعت پانصد زوج گاو و پانصد سر حمار معین داشت ضعیب و عقارب و عقارب  
و خدمتگزارش نیز در بلاد و قفار بفرزونی مشتهر بودی و از اتفاق طاریت و قید و اعتاق جواری و عبید هیچ درین نغمه  
و هر چه دیر مواسی و حواشی توفیر نمودی بشکر و ستایش خالق بخشاینده افزودی و هنگام بلا و امتحان در شکرانک نشان  
پشتر و اظمت مینمود و در زیاد مصابرت میفرمود چنانکه در جای خود مذکور شود پست و مفت سال در آن ایام که مرده  
بود مردم چاه را بحق دعوت کرده زیاده از سه کس بوی ایمان نیارود ایشان نیز هنگام آتخترت گفت و شنود دادند  
و جانش را عاصی و آثم می پندارند چنانکه عنقریب باز نموده شود

از اینج  
تاریخ المومنین

بجز عیون

از اینج  
تاریخ المومنین

وفات یوسف علیه السلام سه هزار و شصت و شصت و شش سال بعد از نبوت آدم بود

۲۶۶۶

یوسف علیه السلام را محاسن دیدار از آن زیاده بود که کسی نتواند آن پروردگار آن پروردگار تمام با آدم علیه السلام داشتی که بیدار از آن  
که آدم از بخت بیرون شود و غور شید جالش بحاج و عیون آدم متواری کرد و چهره چون چهره یوسف داشت علی العبد چون یوسف بخند  
لمعات نور از ضوا کف مبارکش درخشیدی و هر گاه با سخن آمدی نوری روشن از دامن مجرسانش در لعلان شعی و با شریعت  
ابراهیم مردم را دعوت فرمودی و مغه سالگی ویرا چاه در انداختند و از آنجا خانه عزیزش برده شش سال به شش و هفت  
سال بند و زندان بسر برده درسی سالگی بوزارت ریان اقدام فرمود و در چاه و هفت سالگی بیدار پذیر شد و هفت سال او بوده و بعد  
فوت پدری و شش سال نیز زندگانی کرد همانا تا است عمر آنحضرت یکصد و ده سال بود تا پست سیم از فرزندان افرایم را بدید و در آن  
یکپه این قتی با نیز مشاهدت فرمود و چون سنکام ارتحالش برسد برادر از آن کرد و خود جمع ساخت و گفت ای منزه اسرائیل من پیوسته  
در خواب دیدم که میکوی بشتاب بشتاب که مشتاق لغای تو ام و تا سه روز دیگر در کنار من نرسد و آئی اینک نزدیک پدران بگشته  
سیروم و شمار آگاهی میدهم که ازین پس فراغ عیون جبار ستمکار با دید آینه و پی اسرائیل را بندگان خویش شمارند و ایشان را کارهای  
و نامیسوار بدارند و علامت آشکار شدن آن جبار آنست که دیگر فرودس در خانه او ده من خردش کند و چون آن ایام در کند  
پنجمی از اولاد لوی کی در اوس می رسد ظاهر شده دولت اش را در نهایت کند و باز فرودس در خردش آید آنگاه اوس بی نهایت  
از مصر بیرون برود و صندوق نقش مرایز از نیل برده داشته بقره پدرانم برساند تا اولاد خویش را بقتل بیدارین و میت کشید که  
فرمانبرداری آنحضرت فرود کند از پس بیود از پیش طلبیده و لیسند خویش ساخت و فرزندان خود را بوی سپرد و دست بند

وفات یوسف

از اینج  
تاریخ المومنین

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

فراز کرده گفت رب قد استخسرتی من الملک و قلمی من یاول الا خادیتش ای پروردگار من مرا هکلت وادی و برتبه مکی رساندی و پسر خواهر  
 پانزدهمین یاقی استیلا و انجمنی الصالحین ایک پسران مرادین ابراهیم و از گنجهای دنیا از او سازد با پدران خویشم و مساز فرمای این  
 بخت و لب بر بست شورش در اهل صمد افاد و غنچه عظیم با و یاد چه هر قسبه میخشد نقش آنحضرت را در محلت خویش و فزون از  
 تا برکت یابند و با مبارکی بناز باشند این سخن آنک اندک برادر کشید و کار قریب بقا آید پس بزرگان قوم چنان مصلحت دیدند که جسده مطهر  
 در صمد و قی از شک رخام گذاشته قیر اندود کنند و در قمر نیل گذارند تا هر کس از آن آب بچهره گیرد و نصیبه برود بدان برکت فایض  
 باشد پس مسکی بدین سخن رضا داده و چنان کردند علیه و علی نسبتا فضل القیحه و التسلیم

چهارمین  
 یونس در شکم ماهی  
 ۳۶۶۸

جلوس کورش در دار الملک بابل سه هزار و شصت و شصت و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

کورش بن موسوس بعد از پدر بر اریکه سلطنت قرار گرفت از کنایه عمان تا حد و در کربستان را ملک نذ فرمان بوده برت پسران  
 گذشته بعادت او آن و اسنام روزیکه داشت و با فتحی که تازی ابواب صفا فاه و مکاتبت مشوح میداشت بخا و سال مردم را  
 و غنوا و سخوش جو و اقصاف دی بودند چون زمان هاکمیش فراز آمد صغیر که در میان فرزندان شاهامت و جلاد و تی و کیریما  
 و یعهد ساخته بدار البوار شتافت

لوک کلذانیون  
 استیلا و انجمنی الصالحین  
 ۳۶۶۸

ولادت عمران پدر موسی علیه السلام سه هزار و شصت و هفتاد و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

یوسی بن یعقوب علیه السلام در سزای فانی یکصد و سی و هفت سال زندگانی کرد و از پشت دی سه پسر بر عرصه شهود آمد اول پسر  
 دوم قنات سیم مراری و قنات رامت حیات یکصد و سی و سه سال بود و از وی چهار پسر بوجود آمد اول عرام که وی را غیر  
 میگویند دوم یسها سیم جبرون چهارم عوز نیل و مدت عمر عمران در سزای طال نیز یکصد و سی و هفت سال بود و از نگاه بدم  
 ابتدای دولت فرق سه هزار و شصت و هفتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود

۳۶۶۸  
 ۳۶۶۹

یونان و لاتینی پس عریض و طویل است از طرفی با قدر تکمیل و آنگیزد و اسلامبول پوزند و از جتی بجد و در لغز نه منشی شود و از اسلام  
 پنجم و ششم باشند آن مملکت استیکار کونیند و آن شهر را که در ایچا پای تخت ملوک بود آن سن نامند که مسقط الراس افلاطون و آن  
 طالیس است مردم آن بلده پوسته با سورت خاطر وحدت و کاد حصاف عقل و زرات رای بوده اند و این سخن با آن حکما که از آن  
 با من با و یاد مذخواستار پان نزار و علی بجله از یونان سلاطین بزرگ برخو استه که هم اسکند بن قلب از ایشان است و آن  
 ملوک را ملوک قرق نیز گویند و این لفظ یعنی پدر باشد که از گریکس اشفاق یافته و نسب سلاطین آن یونان برادر قحطان  
 بن عابر علیه السلام منشی شود چون یونان محکم بود بنی علیه السلام از نزد پدر سفر کرده تخت و تخت و وطن حبت و پس از چندی از ارض  
 بین نیز پر و نشده در اقصای افریقیه و مغرب اقامت فرمود از نیروی که از بلاد خویش هجرت نسبتی غیر معروف ماند خانه  
 بعضی از مورخین عرب و برخی از امانی یور و پ و فرکتان نشان از اولاد یافت این نوح دانسته اند علی بجله یونان را  
 چهار و درشت غمی بود شامی در غور و حصافی بنزاد است اولاد و احادش چون پیا بر شد بعضی از ارضی مغرب  
 کرده در مرتع و در بی فرو میشد و جمعی کثیر مردم دلاور و دلیر در میان ایشان بود و در جای رسیدندی غالب و چهره  
 چنانکه هیچ گروه توانست ایشانرا منع از خروج و دخول کند و منظور انجماعت از سفر کردن آن بود که زمین و دشمن بر گزیند  
 و در آنجا مسکن کنند که مردم را خوردنی باسانی فراهم شود و مواسی را علف زار بسیار باشد چون بهدینیه الحکا و شهرک  
 رسیدند مملکتی زده و زمین بخصارت یافتند که اقامت را سایسته و قوطن را در خور است پس گروه کرده در بلاد یونان

ابتدای ملوک  
 یونان  
 استیلا و انجمنی الصالحین  
 ۳۶۶۸  
 ۳۶۶۹



# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

نزل کردند چون که هم از اول و خبر پونس ابن یونان است و بداندند که مولد اسکندر نیز تاجا بود و در حل قامت از اذاعت وی  
 مردی جلالت شد و سنجیده اندیشه بود برای دورین و حسن تمیز از اولاد یونان است یا ز داشت از کنگ بزرگ بر حمت  
 خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و بر تامت یونان نایقه فرمان گشت و مدتی مردم آن خطه سر اقتیاد بر خط امر و نهی او میگذاشتند  
 و صواب و صلاح ویرا سرایه فز و صلاح می پنداشد تا جوان ناتوان گشت و زناش بکران آمد چون آثار هلاکت و زبانش  
 یافت پسران خود را طلب داشته و ایشان چهارتن بودند اول آنس دوم نرسس سوم قسیم چهارم سالی آنگاه بعد از هفت  
 وصیت کرده گفت جانب درویشان فرونگذارید و بروی بدگیشان چهره کشاوه دارید که مایه حسرت ایشان شود و کار هلاکت  
 پریشان کرد و شما چند آنکه با هم کیدل و کراه با شید دست دشمن از دامن چاهتان کوتاه باشد و اگر آفت جسد با شما در رسیدن  
 کتفه انحراف جوید و طریق نفاق و خلاف پوید پس دیر نشود که پنهان رسیدن هلاکت نهدام گیرد و جبل التین حکومت انحام  
 پذیرد چون جوان این کلمات حکمت آمیز بگفت ملک یونان از چهار قسم متساوی منقسم ساخته هر قسمی را بفرزندنی سپرد و خود از سر  
 فانی رفت بد برویس پسران جوان در مملکت حکومت پر و جوان داشتند و پاری یکدیگر روز میگذراندند و حکومت در میان  
 ایشان بود تا طلوع دولت سکراب چنانکه مذکور شود

اینست تاریخ پونس ابن یونان  
 و در این کتاب  
 تاریخ پونس ابن یونان  
 و در این کتاب  
 تاریخ پونس ابن یونان  
 و در این کتاب

۳۶۸۰ جلوس ارم در مصر سه هزار و شصت و هشتاد و سه سال بعد از بسوط آدم بود

ارم پسر یان الولید است چون پدرش باریست و رفت برای دیگر کشید ارم که ولیعهد وی بود رتبه فرعونئی یافت و بر سر پادشاهی  
 نشست و بر تامت مملکت مصر و افریقیه پادشاه بالا استقلال شد وی مردی همکاره و بد شعار است بخوی زشت و خشن و خویج مردم  
 و پیرش او ثمان و مسنام موصوف سنن پر و صفات پسندیده او را در گوشه خاطر گذاشته مهر خود را بی و خویشتن بر  
 بر آورد و مسکو که جنب جور و قساف فرونگذاشت و بنی اسرائیل را خار و ذلیل کرد و ایشانرا از جمله بندگان و عبید  
 می شمرد و بکارهای درشت و دشوار میکاشت چند آنکه امالی مصر و اولاد قط ذریت خلیل و اسرائیل را عبید و امامی نهاد  
 و آنچه شایسته اسرا و سبایا باشد بدیشان رو امید شد مدت چهارده سال بدیشان روزگار گذرانیده روزگار شریفی  
 آمد و عرضه هلاکت و دمار گشت

اینست تاریخ ارم  
 و در این کتاب  
 تاریخ ارم  
 و در این کتاب

۳۶۹۲ جلوس کوکب در ملک چین سه هزار و شصت و نود و دو سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

کوکب چین کوکب ابن یو کبانگ از ان پس که پدر او دست فرسودن و ناصیه اجل یافت بحکم ولایت عهد بر عهد پادشاهی و نسندها گشت  
 استعراجت کلی روشن رای بود جلالتی با کیا است ایناز و خفاوتی با سیاست و مساز داشت و اوقات خویش را با کسب  
 معضلات حکمت و کشف مشکلات علوم میکشید تا فاطمه مردم چین و خفاوت و ما چین فضیل فطری وجود طبیعیت  
 و امیدوار بودند هر کس از خواهند گان مملکت با خضرش گذشتی پل نیل مرام بازگشتی چون پست و کمال از مدت دولت و آقا  
 منتفی شد فرزندان شدند خود کوت را ولیعهد کرده بدیکر سر اشغال یافت

اینست تاریخ کوکب  
 و در این کتاب  
 تاریخ کوکب  
 و در این کتاب

۳۶۹۴ جلوس قابوس در مملکت مصر سه هزار و شصت و نود و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

قابوس ابن مصعب پادشاهی جبار و کلکی جو ریشه بود و پیک از فرزند مصر را بگونه سخت و کبر و جلیت ساری نموده پس از آنکه چند  
 بعبادت او ثمان و مسنام قیام نمود خود دعوی خدائی کرده و مردم را بر پرستش خویش امور فرمود و همچنان بنی اسرائیل را در اول  
 و قید بودیت ذلیل و زبون بداشت و چون از کنه و مخیم شنیده بود که از بنی اسرائیل در عهد وی پنهانی دیدار کرده زوال  
 آنست

اینست تاریخ قابوس  
 و در این کتاب  
 تاریخ قابوس  
 و در این کتاب



# جلد اول کتاب اول اسرار التواریخ

لوک حسین و حرمی راسخ داشت چنانکه ازینک بدامور زشت و زپهای نزدیک و دور پیوسته بدستاری بخواهیس و اعلام مغرای کنج  
 کاواکاهی باشد در قلع و قمع آثار جور و اقصاف و هدم و محو پیمان و خلافت غایت اجتهاد و سرمدی مدت یازده  
 سال بر تامت مملکت چین و خا و ما چین و تبت در کمال استقلال و استبداد پادشاهی کرد و در هر کار اقامه ابلاطین سلطنت  
 و چون از جهان می شد کین در از میان سرزندان با نگین یافته و لایحه میدهد و سپرد

۲۲۱۵ استلای ایوب علیه اسلام سه هزار و هفتصد و پانزده سال بعد از بسبب آدم علیه اسلام بود

چون شیطان مردود از اغوامی ایوب مایوس گشت با حضرت معبود آمد از روی احتجاج بایستاد از ترات جلال خطاب  
 در رسید که ای ای پس از کجا میرسی عرض کرد که طواف زمین کرده ام و همه روی ارض هموده ام خطاب شد که بنده صالح با ایوب  
 چگونه یاقی همانا در همه ارض نظیر ندارد زیرا که از خدای خایف باشد و از بدیها کنایه کند شیطان گفت که خوف و حمت ایوب با  
 با دقت معاش و سعت پیش چه محل تواند بود هر گاه این خصب نعمت بفضیلت معیشت بدل شود و این کثرت اموال بصورت احوال  
 تبدیل یابد کفر و زور و کفران نعمت کند خطاب آمد که ای ای پس شکر ایوب نه از برای نعیم پاهراس از محم است بلکه او بنوع ایت که بی  
 هو اجس جسمانی و تدعیات نفسانی حضرت ما را شحق عبادت دانند اینک ترا بر تخریب آنگنه و انبیه و املات اموال و اقال  
 و هلاک اولاد و احقادش مسلط کردم هر چه خواهی چنان کن تا بدانی که ایوب بر جز و کل کیو پند و با خار و کل کن نشیند  
 پس شیطان شاه خاطر کین و کید ایوب حاضر شد و آنحضرت چنانکه ازین پیش بران اشارت رفت سه هزار نفر شتر و هفت هزار  
 سر گوسفند و پانصد بز و کا و پانصد سحر و اقال اموال بسیار داشت و او را هفت پسر و سه دختر بود که هر چند گاه  
 ایامی را معین کرده هر روز در پیشی شخص حاضر میشدند و برار ایک امن و سلوت متکی آن با هم روز میگذاشتند و در کول و کول  
 سیت میداشتند و در ایام آنکا سرزندان ایوب هر صبح برخاستی و بعد ایشان کا و کوسفند قربانی میساکردی و بیجا  
 برده تریبانی نمودی تا اگر از اولادش خطائی و خطائی با دید آمدن باشد غفار الذنوب بخشاید و از ایشان در گذرد از قضا  
 اموال یونان روز چهارشنبه آخر ماه بود که ابواب امتحان بر بهره ایوب فراز گشت ناگاه شی حضرت وی آن معروض داشت که از قبیل  
 فدا وین جمعی فرار سید و شیخ پر جمعی کشیده فلامان اپونی را پسر جمعی کشیدند و کاهالی که سپرده ایشان بود نهیب غارت بردند  
 اینک من از ان جمله رسته بخدمت پوستم نمودی سخن بسیار بپای نبرده بود که دیگری در رسید و گفت که در حضرت ایوب  
 محبوب همانا که اتنی عظیم از آسمان فرود شده و شبانان را با هر چه غم بود بوخت و بخرمن از ان دایره کس مالی نشاید  
 حضرت شتاقم تا حال باز گویم هم در میان سخن وی دیگری فراز آمد و گفت فوجی از فرسان کلایون و چاکران کورش شک  
 با بل چون قنای فلکی نازل شدند و سه گروه گشته در میان شتران در آمدند و ساربانان را کشته شتران را بغارت بردند نمودند  
 وی این سخن گفته بود که مردی با کربان چاک خاک بر سر کنان رسید و گفت امروز که روز نگاه بود پسران و دختران ایوب  
 با هم نشسته تا کول و شرب مشغول بودند ناگاه ریحی قاصف و صهری قاصف وزر و ایای پت و زین و آغ خانه را بر سرشان  
 فرود کرد چنانکه یکتن سلامت نماند اینک مر بچایمانه ام که از هلاکت ایشان ترا آگهی میدهم حضرت ایوب چون این سخن  
 بهای خواست و جامه خود پاره کرد و موی سر بریشان ساخت آنجا ساجد ساجک در افتاد و روی مبارک بر زمین نهاد  
 گفت الهای پروردگار ابرهنه از بطن ما در پرون شدم هم برهنه بوی تو میآیم خدای عطا کرد و خدای بگرفت علی ایوب  
 آنحضرت را قدم شکر و صبر است و راسخ بود و در وقوع این پات ویرا فتوری و لغزشی نبیناد چون شیطان دید که شتر

خطاب  
 با کعبه زخمی سال

جس  
 آواز شتر میزند  
 شود و فیه  
 شود

آنکاه  
 کعبه کردن و کا و کول  
 تیره

عاصف  
 سخت زنده

چاک فرزندان  
 ایوب

عاصف  
 شمشیر







# وقایع بعد از سیوط آدم باجرت

کشی رفته ترکیبهای شگین و دانه‌های اگر آنرا برین بن گذاری تا با موی خویش بپزند کمترین از این اندوه بر نام و توسته بگرد  
 بزبانم رحمتی توانی و تعلق کیبوی خویش بریده بوی سپرد و درازی آن چسبندی از خوردنی گرفت تا نزد ایوب آرد و از آن پیش برین زود  
 که با حضرت وی آید شیطان نزدیک او شده گفت زوجه تو رفته مرکب قیامتی شد و شعله شهر شنیده کیبوی او بسپردیم ایوب کیبوی خود  
 اکنون بزویک تو حاضر شود موی بریده دارد چون رحمت برسد و ایوب ویرا با موی بریده دید سو کند یاد کرد که چون شفا یابد  
 او را صد چوب بزندان علی البحر چون هفت سال دهفت ماه و هفت روز و هفت ساعت از ایام ابتلای آنحضرت گذشت آن تجلی  
 که هر با دوی میرسد که ای بیمار چونی و چگونه میکند زانی انقطاع یافت ایوب دیگر آب نیار و بنا لید و استغاثه با جناب کبریا بزرگوار  
 کما قال الله تعالی و ایوب اذ نادى ربه انى مسئى انى مشى انى مشى وانت ارحم الراحمین پروردگار بخشاینده مشلت او را با حاجت مقرون  
 داشت بمغادره شهبان که گفتنا به من حضرت پنج بیت اورا بنیاید آورد پس جبرئیل علیه السلام نزدیک او شده و گفت  
 بر چنگت نه امسلسل باری و شراب حضرت ایوب بفرمان روح الامین های خود بر زمین گفت و در حین دو چشمه آب دید که یک آب گرم  
 و آن دیگر بار بود و نخست آنحضرت در چشمه آب گرم شده سر و تن شست و جراحات اندامش التیام یافت آنگاه جرحه از آب سرد  
 نوشید و جراحات درونی را بهبودی بخشید چنانکه آن چشمه سنوز در بلاد حوران شغای مرضی و مرجع پارانست علی البحر چون ایوب  
 نیگو حال شد و از آلام و اسقام برست از آراکما اشس مرغزاری برست و از زمین را از گل و ریاحین چون طهر برین کشت و گل نازل شد  
 در آن جای نغمه‌های اینس مجلس شد و در وقت رحمت از راه برسد و پاره نان خشکی که بدست کرده بود برای قوت آنحضرت با خود داشت  
 چون بدان مکان رسید ایوب بر نیافت و بجای بت عرش بهارستانی دید که دو تن در آن نشسته و با هم سخن در پوسته اندازید و گویند  
 و لذیشان پرش نموده آیا آنروز چهار مجروح را چه رسیده باشد اگر شمار از وی خبری هست مرا آگهی دهید ایوب او را نزدیک خویش  
 خواند و از رحمت خدای ویرا آگاه ساخت پس رحمت شاد خاطر گشته بروی در افتاد و روی خود بر خاک نهاده سجده شکر الهی تعظیم  
 رسانید و از آنجا که ایوب سو کند یاد کرده بود که ویرا صد چوب زنده هر چند از پکنهای او آگاهی یافت اما خلاف بین جایزنی نمرد و ایوب  
 خطاب در رسید که و قد نذرتک ضحفا فاضرب به و لا تحنن الی ایوب کبر بر کهای خشک شده عزاک بعد و صید باشد و بز آن دسته  
 کیه را بر رحمت آور کند تا خبری کرده باشی و عانت نشوی پس آنحضرت چنان کرد آنگاه بناد و و هیاله الله و سلم منعم اعمت پر  
 زود و شرف باز آورد نام و عثمان آنحضرت اول نهاد و دوم قصه سیم قرن نافع بود بصاحت و صلاحی که امجد عالم واحد و شعی  
 آدم کشد و اموال و موالی آنحضرت دو مساوی روز نخست عطا کرده شد چنانکه مالک شش هزار نفر شتر و چهارده هزار سرگوسفند  
 و هزاران زوج گاو و هزار سده مار گشت و آنروز که بشر شفا قرین شد پس از زوال آفتاب تا شامکان مرغ ندین بخانه اشش نزل رخ  
 و اگر یکی از آنها آنسوزانند و خانه افادای آنحضرت خود دو دین برداشتی و بدون آنکندى بعضی را بخاطر رسید که کردگان  
 آن ندباین اتهام از غایت میل آنحضرت است بخلام دنیوی اینی را ایوب در یافته فرمود که این نعمت خداوند است فرامی رسد  
 در پذیرش نعمت و طلب رحمت خود داری و استرغاشایسته بنده نیاز مندیت آنگاه چون بنی اسرائیل از کار حرارت و زرت  
 فراغت یافته بودند و هنگام آن انصاف یافته بود خطاب رسید که ای ایوب از میان خود قدری ناک برداشته در آینه  
 خویش بر آفتان که ترا آنچه در خور است عطا خواهم کرد پس آنحضرت ششی از ناک در مزایع خویش نشانده حدس که تا آن زمان  
 کس نشان نداده بود بسیار آید گویند از ایوب پرسید که این لپات کدام بر حضرت نبوت صعب تر بود و فرمود شامات اعدا علی جمله  
 بعد از دفع آلام آنحضرت چندان باز که چهار بطن از احاد خویش بدید آنگاه در گذشت چنانکه در جای خود مذکور شود

کتاب  
تاریخ  
ایوب

کتاب  
تاریخ  
ایوب

کتاب  
تاریخ  
ایوب

